



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و چهل





آقای حسام موسوی



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۱ گنج حضور، بخش پنجم

ای زننده بی گناهان را قفا
در قفای خود نمی بینی جزا؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۹)

ای کسی که من ذهنی داری و به بی گناهان پس گردنی می زنی یعنی با قرار دادن همانیدگی ها در مرکزت و ارتعاش درد، به مردم آسیب می رسانی، آیا در پس گردن خود جزای این کار را نمی بینی که زندگی بصورت بی مرادی و غم و غصه به تو سیلی خواهد زد؟

ای هوا را طِبُّ خود پنداشته
بر ضعیفان صَفْع را بگماشته

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۰)

-صَفْع: سیلی

ای کسی که بجای خداوند، خواسته‌های من‌ذهنی‌ات را طیب خود می‌دانی و چیزهای ذهنی را به مرکزت راه می‌دهی و به ناتوانان سیلی می‌زنی و در آنها هشیاری جسمی را افزایش می‌دهی.

بر تو خندید آنکه گفتت این دواست
اوست کآدم را به گندم رهنماست

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۱)

آن کسی که به تو گفت: «این کار یعنی گذاشتن من ذهنی در مرکز، تحریک دیگران به واکنش و آسیب رساندن به آنها، دواي بیماری توست»، در واقع به تو خندیده است. او همان جنس شیطان بوده که حضرت آدم را به خوردن گندم همانیدگی و قضاوت که محصول افکار در من ذهنی است، دعوت کرد.

نکته: اگر ما چیزهایی که ذهن نشان می دهد را به مرکزمان می آوریم و یا مدام مشغول قضاوت هستیم، باید بدانیم که ما نیز مانند حضرت آدم از گندم همانیدگی می خوریم.

که خورید این دانه ای دو مُسْتَعین
بهرِ دارو، تا تَکُونَا خَالِدین

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۲)

شیطان به آدم و حوا گفت ای دو یاری طلب، به عنوان داروی جاودانگی از دانهٔ گندم بخورید. [خداوند به آدم و حوا توصیه کرد: «مبادا چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزتان بیاورید و از میوهٔ درخت همانیدگی بخورید. شما می‌توانید فکر کنید اما با اعمال فکرها به جسمتان، به قضاوت و خوب و بد دچار نشوید.» ولی شیطان آنها را وسوسه کرد و به آنها گفت: «چیزی که خدا شما را از آن منع کرده در واقع همان داروی جاودانگی است. پس آنچه ذهن نشان می‌دهد را به مرکزتان بیاورید و از محصول افکارتان بخورید تا جاودانه بمانید.»]

نکتهٔ ۱: شیطان به ما می‌گوید: «اگر چیزهای آفل را به مرکزتان بیاورید، جاودانه می‌شوید، ولی برعکس با این کار هشیاری جسمی بوجود می‌آید. ما به قضاوت می‌افتیم و از فضای یکتایی خارج می‌شویم.»

نکته ۲: آدم و حوا قبل از وسوسه شدن توسط شیطان پوششی برای تنشان قرار نداده بودند. چرا که خود را از یک هشیاری و از جنس خدا می‌دانستند و حس جدایی از یکدیگر نداشتند. اما به محض اینکه مورد فریب شیطان قرار گرفتند و جسم را به مرکز آوردند، هشیاری جسمی در آنها بوجود آمد و با توجه کردن به سطح دچار قضاوت شدند. بنابراین مفهومی بنام بد و خوب را ایجاد کرده و تنشان را پوشاندند.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰)
 «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِحِهِمَا وَ قَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكِينَ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ.»

«پس شیطان آن دو را وسوسه کرد، تا شرمگاهشان را که از آنها پوشیده بود در نظرشان آشکار کند. و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت منع کرد تا مباد از فرشتگان یا جاویدانان شوید.»

اوش لغزانید و او را زد قفا
آن قفا واگشت و گشت این را جزا

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۳)

شیطان آدم را گمراه کرد و به او پس گردنی زد، اما آن پس گردنی برگشت و جزای شیطان شد. [چرا که آدم فضاگشا بود، فهمید که جسم را در مرکزش قرار داده و به خودش ستم کرده پس با تکیه بر رحمت خداوند عذر خواست و توبه کرد.]

اوش لغزانید سخت اندر زلق
لیک پشت و دستگیرش بود حق

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۴)

-زلق: لغزیدن

شیطان آدم را سخت دچار لغزش کرد، زیرا باعث شد که چیزهای آفل را به مرکز بیاورد و از میوه قضاوت بخورد و امر الهی را نادیده بگیرد. ولی چون آدم فضاگشایی کرد و اشتباه خود را پذیرفت، حضرت حق، پشتیبان و دستگیر او بود.

کوه بود آدم، اگر پُرمار شد
کان تریاق است و بی‌اضرار شد
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۵)

- تریاق: پادزهر
حضرت آدم در مثل مانند کوه بود. هر چند که آن کوه پُر از مارِ همانیدگی شده و او را دچار لغزش کرد، ولی با
فضاگشایی لحظه به لحظه، پذیرش اتفاق این لحظه و نرفتن به ذهن، به معدنِ پادزهر فضای گشوده شده
تبدیل شد. بنابراین مارها نتوانستند به او ضرری برسانند.

تو که تریاقی نداری ذره‌ای
از خلاص خود چرایی غره‌ای؟
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۶)

ای انسان من‌ذهنی که همیشه مرکزت جسم است و حتی ذره‌ای از پادزهرِ فضای گشوده شده را نداری، چرا به
خود فریفته و مغرور شده‌ای و فکر می‌کنی رها خواهی شد؟

آن توکل کو خلیلانہ تو را
وآن کرامت چون کلیمت از کجا؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۷)

کو آن توکل ابراهیمی و آن بخشندگی و بزرگواری موسی وار تو؟ [به بیانی تو مانند ابراهیم خلیل به خدا توکل
حقیقی نکرده و مانند موسی آن بخشندگی و کرامت را نخواهی داشت تا... ادامه در بیت بعد]

تا نُبُرد تیغت اسماعیل را
تا گنی شَهْرَاه، قعر نیل را
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۸)

- شَهْرَاه: شاهراه

تا زمانی که همچون ابراهیم خلیل با شمشیر گلوی اسماعیل را نُبری، یعنی با توکل بر خدا من ذهنیات را قربانی نکنی و همچنین مانند موسی دریای سرخ را که نماد فضای ذهن همانیده است، با فضاگشایی به شاهراه مبدل نسازی؛ [به بیانی تا وقتی که ما به آن درجه از آگاهی نرسیده‌ایم و نمی‌دانیم که نباید ذهن را که اُفل است به مرکزمان بیاوریم، و همچنین تا فضا را باز نکرده و فضای یکتایی و حضور را تجربه نکرده‌ایم، نباید ادعای بیهوده داشته و خود را جزو رهاشدگان به حساب بیاوریم.]

نکته: فضاگشایی به این معنی است که ما دیگر از من ذهنی ناامید شده‌ایم و می‌خواهیم با قربانی کردن آن با زندگی و فضای یکتایی یکی شویم.

گر سعیدی از مناره اوفتید
بادش اندر جامه افتاد و رهید
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۹)

اگر شخص خوش اقبالی که با بزرگان کار می کند و هر لحظه فضاگشاست، از بالای مناره، از فضای حضور و یکی بودن با خداوند، به فضای ذهن سقوط کند، باد در لباس حضورش می پیچد و او از نابود شدن در من ذهنی می رهد؛ یعنی همچون چتربازان آرام و بی خطر به سطح زمین می افتد.

چون یقینت نیست آن بخت، ای حسن
تو چرا بر باد دادی خویشتن؟
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۰)

ای انسان معمولی که فضاگشا نیستی، ابیات بزرگانی همچون مولانا را نمی خوانی و در نتیجه به داشتن چنین شانس و اقبالی یقین نداری، پس چرا جذب ذهن شده و خود را به باد هوی و هوس من ذهنی می سپاری و خویش را نابود می کنی؟

زین مناره صد هزاران همچو عاد
 درفتادند و سر و سر باد داد
 - (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۱)

از این فضای حضور و یکی شدن با خداوند، صدها هزار نفر همچون قوم عاد جدا شده و به فضای ذهن سقوط کردند و درون خود و انعکاس آن در بیرون را به باد فنا دادند؛ یعنی هم عقلشان را از دست دادند و هم درونشان فاسد شد.

سرنگون افتادگان را زین منار
 می نگر تو صد هزار اندر هزار
 - (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۲)

تو [با مطالعه سرگذشت اقوام گذشته] صد هزاران هزار تن انسانی را که به دلیل همانیده شدن با چیزهای این جهان، بطور کامل از زندگی جدا گشته و در من ذهنی سرنگون شده‌اند، تماشا کن و عبرت بگیر.

تو رَسَن بازی نمی دانی یقین
شکرِ پاها گوی و می رو بر زمین

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۳)

برای مثال: اگر تو در فن بند بازی مهارت نداری و نمی توانی روی طناب راه بروی، شکر نعمت پاهایت را بگو و صحیح و سالم روی زمین راه برو. [به عبارتی اگر نمی توانی فضا را باز کنی تا خداوند به تو کمک کند، بنابراین از همانیده شدن با چیزهایی که ذهن مهم جلوه می دهد، از جمله قدرت، پرهیز کن تا در دام من ذهنی سقوط نکنی. مثلاً زیر بار پیشنهاد یک شغل حساس و مهم که هیچ اطلاعاتی در مورد آن نداری نرو و مسئولیت آن را قبول نکن.]

پَر مساز از کاغذ و از گُه مَپَر
که در آن سودا بسی رفته ست سَر

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۴)

از کاغذ، از معلومات من ذهنی و هشیاری جسمی، پَر و بال مجازی مساز و از بالای کوه مَپَر؛ چرا که در راه این خیال، سرهای بسیاری به باد فنا رفته است.

فعل آتش را نمی دانی تو، بَرْد
گَرْدِ آتش با چنین دانش مگرد

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸)

بَرْد: دور باش

اگر طرز کار با شعله آتشی را که از شهوت همانیدگی ها برمی خیزد نمی دانی و قدرت اداره کردنش را نداری، پس از آن دور باش و با چنین دانش اندکی به دور این آتش نگرد؛ یعنی چیزی را به عنوان همانیدگی به مرکزت نیاور.

علم دیگ و آتش ار نبود تو را
از شرر نه دیگ ماند، نه آبا

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۹)

-آبا: آتش

بطور مثال: اگر علم و فن آشپزی و آتش زیر دیگ در تو نباشد، بدان که غذا را می سوزانی و از شراره آتش نه دیگ می ماند نه آتش.

آب حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در آریز

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰)

-آریز: به جوش آمدن دیگ

برای طبخ غذای این جهانی باید هم آب حاضر باشد، و هم دانش و هنر آشپزی را بلد باشی تا آن دیگ به جوش آید و غذا را خوب و سالم بپزد. [به عبارت دیگر ما هم باید امکانات و دانش این جهان را داشته باشیم و هم فضا را باز کرده، از خرد زندگی برخوردار شویم تا بتوانیم به عنوان هشیاری ناظر، با شناسایی و مدیریت میل و شهوتی که از همانیدگی‌ها برمی‌خیزد، از هر چیزی در حد تعادل و به اندازه لازم استفاده کنیم.]

نکته: ما باید به عنوان پدر و مادر به بچه‌ها و جوان‌هایمان این دانش را بیاموزیم که هر وقت میل و شهوت یک همانیدگی، از جمله میل جنسی در آنها جوشید، می‌توانند فضا را باز کرده، با استفاده از خرد زندگی آن را مدیریت کنند تا در دام حرص و شهوت آن همانیدگی گرفتار و اسیر نگردند.

با تشکر:
کار گروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها
گوینده: حسام موسوی



آقای حسام موسوی



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۸۱ گنج حضور، بخش ششم

گرچه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم
لیک او بر عاقبت انداخت چشم

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵)

اگر چه آن صوفی از شدت خشم برافروخته شد و تحت تأثیر ذهن می خواست عمل متقابل انجام دهد، اما به پایان کار نگریست و متوجه شد که افتادن به سبب سازی ذهن او را از فضای گشوده شده خارج می کند و از زنده شدن به خدا باز می دارد، پس فضا را باز کرد.

نکته: ما نیز می توانیم مانند آن مرد صوفی عاقبت بین باشیم، یعنی اگر بدون دلیل از جایی به ما آسیبی رسید، واکنش نشان ندهیم و فضاگشایی کنیم.

اول صف بر کسی مانند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶)

«اول صف»، یعنی وقتی که انسان هنوز من‌ذهنی دارد ولی فضا را باز می‌کند و می‌خواهد به زندگی زنده شود، آن کسی کامروا می‌گردد و آفتاب زندگی از مرکزش طلوع می‌کند که دانه همانیدگی‌ها را برنچیند و به مرکز راه ندهد، بلکه متوجه دام ذهن شود و در آن گرفتار نگردد.

حَبِّدَا دُو چِشْمِ پَایانِ بَینِ رَادِ
کِه نَگِه دَارِنْد تَن رَا اَز فِسادِ

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

-حَبِّدَا: خُوشَا
-رَاد: حَکیم، فِرزانِه، جِوانمِرِد

خوشا به حال دو چشمِ عاقبتِ بینِ انسانِ خردمندی که با فضاگشایی و پایانِ بینی‌اش، تن خود را از تباهی و ضررِ تنگنای من‌ذهنی حفظ می‌کند و اجازه نمی‌دهد چهار بُعد وجودی‌اش به نابودی کشیده شود.

آن ز پایان دید احمد بود کاو
دید دوزخ را همینجا مو به مو

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۸)

آن از چشم عاقبت بین حضرت رسول بود که در همین دنیا ماهیت دوزخ را مو به مو مشاهده کرد و متوجه شد که دوزخ از همانیدگی‌ها تشکیل شده است و آنچه ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد به مرکز انسان راه یابد، در حقیقت یک شاخه‌ای از دوزخ است و دیدن از طریق آن انسان را به درد می‌اندازد.

دید عرش و کرسی و جنات را
تا درید او پرده غفلات را

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۹)

- پرده غفلات: پرده هم‌هویت شدگی‌ها، پرده پندار

همینکه حضرت رسول حجاب و پرده پندار را، پرده فکری که بر اساس همانیدگی‌ها پشت سرهم در ذهن او ایجاد می‌شد، از مقابل دیدگانش پاره کرد، او فضای گشوده شده، تخت پادشاهی خداوند و بهشت را دید. [و متوجه شد یک فرمانروایی وجود دارد که این عالم را اداره می‌کند و او به عنوان من‌ذهنی هیچکاره است.]

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم زاول بند و پایان را نگر

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

اگر می خواهی از ضرر و زیان من ذهنی و فضای ذهن همانیده در امان باشی و کمتر ضرر ببینی، در اینصورت با فضاگشایی از اول، از همانیده شدن با چیزها، چشم فروبند و به پایان، یعنی حضور نگاه کن و بگو من باید به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده شوم.

نکته: ما باید بدانیم که پایان ما رسیدن به یک من ذهنی کامل نیست، بلکه زنده شدن به زندگی است، پس باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان از من ذهنی بیرون ببریم و از جنس آلت، خداوند، شویم.

تا عدم‌ها ار بینی جمله هست
 هست‌ها را بنگری محسوس، پست
 - (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۱)

تا در اثر فضاگشایی، عدم‌ها و فضای گشوده شده را هست بینی، و هستی‌های ظاهری را، من‌ذهنی و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، بطور محسوس پست و حقیر بینی.

این بین باری که هر کش عقل هست
 روز و شب در جستجوی نیست است
 - (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۲)

بهر حال به این مطلب توجه کن که هر کس که عقلی در سر دارد، روز و شب در جستجوی عدم و «نیست» است. [به بیانی خردمندان بدنبال حقیقت‌اند؛ هر چند حقیقت از چشمان ظاهر بین کسانی که مرکزشان جسم است، نهفته است و آنها این نهفتگی را با نبودن اشتباه می‌گیرند.]

در گدایی طالبِ جودی که نیست
بر دکان‌ها طالبِ سودی که نیست

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۳)-

به عنوان مثال: کسی که گدایی می‌کند، خواهان دریافت بخششی است که هنوز به دستش نرسیده است. همچنین کاسب در دکان می‌نشیند و خواهان سودی است که هنوز حاصل نشده است. [به بیان دیگر ما همیشه در زندگی مادی دنبال چیزهایی هستیم که هنوز بدست نیاورده‌ایم اما در امور معنوی و باطنی از نیستی و عدم می‌گریزیم و فکر می‌کنیم چون ظاهراً آن را با چشم حسی نمی‌بینیم پس وجود ندارد.]

در مزارع طالبِ دخی که نیست
در مَغَارِسِ طالبِ نخلی که نیست

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۴)

–مَغَارِس: قلمستان و جای نهال کاری

مثال دیگر: کشاورز در کشتزار خواهان محصولی است که هنوز به دست نیامده است. همینطور نهال کاران در باغها خواهان درختان نخلی هستند که نهالِ آن را کاشته‌اند و فعلاً تبدیل به درخت نشده است.

در مدارس طالب علمی که نیست
در صوامع طالب حلمی که نیست
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۵)
- صوامع: جمع صومعه

مثال دیگر: دانش آموز به مدرسه می رود تا علم بیاموزد ولی آن علم هنوز برایش حاصل نشده است. همینطور زاهدی که در معبد روی خودش کار می کند، خواهان توان فضاگشایی و صبر است. اما فعلاً به آن خصوصیات نرسیده است.

هست‌ها را سوی پس افکنده‌اند
نیست‌ها را طالب‌اند و بنده‌اند
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۶)

بنابراین خردمندان آنچه هست را رها کرده‌اند و خواهان و شیفته چیزها و حقایقی هستند که به ظاهر نیست‌اند. [به عنوان مثال: کاسب به چیزهایی که دارد نگاه نمی کند بلکه بدنبال سودی هست که هنوز بدست نیاورده است.]

زآنکه کان و مخزن صنع خدا
نیست غیر نیستی در انجلا

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۷)

-انجلا: مخفف انجلاء به معنی روشن و آشکار شدن

زیرا معدن و مخزن آفریدگاری خداوند یعنی سرچشمه اصلی الطاف الهی فقط در مرتبه فنا و نیستی به ظهور می‌رسد. بنابراین تا انسان فضا را باز نکند، مرکزش عدم و از همانیدگی‌ها خالی نشود نمی‌تواند با خدا یکی گردد.

نکته ۱: مولانا نشان می‌دهد که ما از عدم و فضاگشایی گریزانیم. همیشه می‌خواهیم مرکز ما یک جسم باشد. از عدم می‌ترسیم ولی مولانا مثال زد که در زندگی عادی هم دنبال «نیست» هستیم. چطور ما در مورد خدا دنبال «نیست» نیستیم؟ و هستی مجازی را هستی واقعی می‌پنداریم؟

نکته ۲: پس ما به جای پرهیز از عدم باید فضا را باز کنیم و مرکز را عدم کنیم و مانند مریض در این قصه نباشیم که از عدم گریزان بود و آیه‌های قرآن را بد فهمید.

پیش از این رمزی بگفتستیم از این
این و آن را تو یکی بین، دو مبین

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۸)

مولانا می‌گوید: «ما پیش از این هم در این باره اشاراتی در دفتر سوم داشته‌ایم. تو باید آن توضیحات و این اشارت را یکی بینی. آنها تفاوتی با هم ندارند.»

گفته شد که هر صنعت‌گر که رُست
در صناعت جایگاه نیست جست

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۹)

–صناعت‌گر: صاحب حرفه و پیشه و هنر
–رُست: روید، در اینجا به ظهور آمد

پیشتر گفته شد که هر صنعتگر که در این جهان پدید می‌آید، برای آشکار کردن صنعت و مهارت خود طالب
نیستی است.

[برای درک بهتر به ابیات زیر توجه کنیم.]

جُست بِنّا موضعی ناساخته
گشته ویران، سقفها انداخته

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۰)

بعنوان مثال: بِنّا محلی را می جوید که ویرانه است. او روی بنای ساخته نشده و سقفهای فروریخته کار می کند. [به عبارتی خداوند هم به انسانی کمک می کند که با تمام وجودش اعتراف کند که من ذهنی پر از درد دارم و این من ذهنی تمام زندگی و چهار بُعدش را ویران کرده است.]

جُست سقا کوزه‌ای کش آب نیست
وآن دُرُوگر، خانه‌ای گش باب نیست

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۱)

–دُرُوگر: دُرودگر، نجّار

مثال دیگر: سقا برای اینکه حرفه سقایی خود را نشان دهد می‌رود کوزه خالی پیدا می‌کند. و نجّار نیز سراغ خانه‌ای می‌رود که در و پنجره نداشته باشد تا بتواند برایش در بسازد.

وقت صید اندر عدم بُد حمله‌شان
از عدم آنکه گریزان جمله‌شان

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۲)

مردم به هنگام شکار و کسب نیازهای مادی زندگی به عدم توجه می‌کنند و به دنبال چیزهایی می‌گردند که هنوز وجود ندارد و می‌خواهند آنها را بدست آورند. اما وقتی حقیقت زنده شدن به زندگی به میان می‌آید همگان از آن رخ برمی‌تابند و آن را امری محال می‌پندارند.

چون امیدت لاست، زو پرهیز چیست؟
با انیسِ طَمَعِ خود استیز چیست؟

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۳)

حال که به نیستی، عدم و زنده شدن به خدا، امید بسته‌ای چرا از آن دوری می‌کنی و فضا را نمی‌گشایی؟ چرا با
امیدی که اینک با تو همراه شده می‌ستیزی؟ چرا خداوند را با فضاگشایی به مرکزت نمی‌آوری؟
مولانا در این بیت می‌گوید: «امید تو «لا» است. در اینجا منظور از «لا» همان «الّا» است.».

نکته: امید ما این است که به خدا زنده شویم. وقتی من ذهنی را انکار می‌کنیم، می‌گوییم: «من از جنس جسم
نیستم.» و ذهنمان را به مرکزمان نمی‌آوریم، لای ما تبدیل به الّا می‌شود و به خداوند زنده می‌شویم.

چون انیسِ طَمَعِ تو آن نیستی ست
از فنا و نیست، این پرهیز چیست؟
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۴)

چون نیستی و عدم با امید تو همدم شده است و در تو انگیزه‌ای بوجود آورده که فضا را بگشایی و به خدا زنده شوی، چرا از فنا و نیست شدن دوری می‌گزینی و مرکزت را عدم نمی‌کنی؟

گر انیسِ «لا» نه‌ای، ای جان، به سر
در کمینِ «لا» چرایی منتظر؟
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۵)

ای جان من اگر تو دوست «لا» و عدم نیستی، چرا در درونت در کمین عدم منتظر مانده‌ای؟ اگر تو به نیستی و عدم علاقه نداری، پس چرا برای بدست آوردن سود و منفعت دنیوی که هنوز حاصل نشده چشم به عدم داری؟

زآنکه داری، جمله دل برگنده‌ای
شستِ دل در بحرِ «لا» افکنده‌ای

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۶)

و از آن چیزی که داری، دل برگنده‌ای و بدان میلی نداری و قلاب دل را در بحر «لا» و نیستی افکنده‌ای. [یعنی ما در زندگی دنیوی خود همیشه خواهان چیزی هستیم که فعلاً نداریم، و چشم امید به عدم داریم که آرزوها و نیست‌ها را هست کند. اما در مورد زنده شدن به خداوند بهانه می‌تراشیم که چون عدم را نمی‌بینیم پس وجود ندارد.]

پس گریز از چیست زین بحر مراد؟
که به شست صد هزاران صید داد

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۷)

-شست: قلاب ماهیگیری

پس فرار از این بحر مراد برای چیست؟ فرار از فضاگشایی و عدم کردن مرکز به چه دلیل است؟ چرا از این دریای مراد که صد هزار صید به تو داده است فرار می کنی؟

نکته: ما در دنیای مادی چیزهای زیادی بدست آورده ایم. همیشه دنبال «نیست» بودیم تا آن را بدست آوریم اما در مورد زنده شدن به خداوند، به بهانه اینکه عدم و دریای حقیقت را نمی بینیم از آن گریزانیم، و از فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان فرار می کنیم.

از چه نام برگ را کردی تو برگ؟
جادویی بین که نمودت برگ برگ
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۸)

مولانا خطاب به انسان می گوید: «انسان، از چه روی فکر می کنی که اگر مرکزت عدم شود و فضاگشایی کنی، برایت به منزله برگ است؟ در صورتیکه فضاگشایی مانند برگ، رونق و مایه زندگی است. بجای اینکار به آن جادویی نگاه کن که برگ در من ذهنی را در نظرت همچون برگ یا همان رونق زندگی نشان می دهد.

هر دو چشمت بست سحر صنعتش
تا که جان را در چه آمد رغبتش
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۷۹)

سحر صنعت خداوند که همان دیدن بر حسب همانیدگی ها و سبب سازی است دو چشم عدمت را بسته است. برای اینکه تو تمایل داری در چاه ذهن و همانیدگی ها بمانی. [به عبارتی تا زمانی که میل داریم در چاه ذهن بمانیم و سبب سازی کنیم، چشم عدم ما بسته است.]

در خیال او ز مکرِ کردگار
جمله صحرا فوقِ چه زهر است و مار

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۸۰)

دراثر مکر و تدبیر خداوند در خیال من‌ذهنی، صحرایی که بالای چاه ذهن است و عدم نام دارد پر از زهرِ گشوده و مار است. یعنی او بر اثر دید جسمی، فضای بالای چاه را که عدم است خطرناک می‌بیند.

نکته ۱: ما با بینش من‌ذهنی و بر اثر همانیدگی‌ها دید غلط داریم. من‌ذهنی بیرون از چاه ذهن را که فضای عدم است خطرناک می‌داند برای همین به چاه ذهن پناه برده و میلی به عدم ندارد.

نکته ۲: مکر کردگار یا تدبیر خداوند یعنی اگر چیزها را در مرکزمان بگذاریم و با آنها همانیده شویم، دید آنها را پیدا می‌کنیم. این دید اشتباه است و این دید غلط سبب می‌شود که ما به چاه دنیا رغبت کنیم و از عدم و معنویت دور شویم و این در اثر تدبیر و طرح الهی است.

لاجرم چه را پناهی ساخته‌ست
تا که مرگ او را به چاه انداخته‌ست

-(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۸۱)

[بر اثر مکر خداوند] به ناچار انسان چاه ذهن و همانیدگی‌ها را پناهگاه خود ساخته است و فکر می‌کند اگر همانیدگی‌ها را رها کند، می‌میرد. بنابراین در چاه ذهن می‌ماند و همین مرگ در ذهن او را به چاه شقاوت و تباهی می‌افکند.

آنچه گفتم از غلطهات، ای عزیز
هم بر این بشنو دمِ عطار نیز

–(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۸۲)

ای عزیز، این بود آنچه که دربارهٔ اشتباهات و وارونه بینی‌های تو گفتم؛ اما اینک سخن عطار را نیز در این باب بشنو.

[حکایت بعدی از عطار در شرح و تفسیر بخش بعد از این قسمت آمده است.]

با تشکر:
کار گروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها
گوینده: حسام موسوی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com